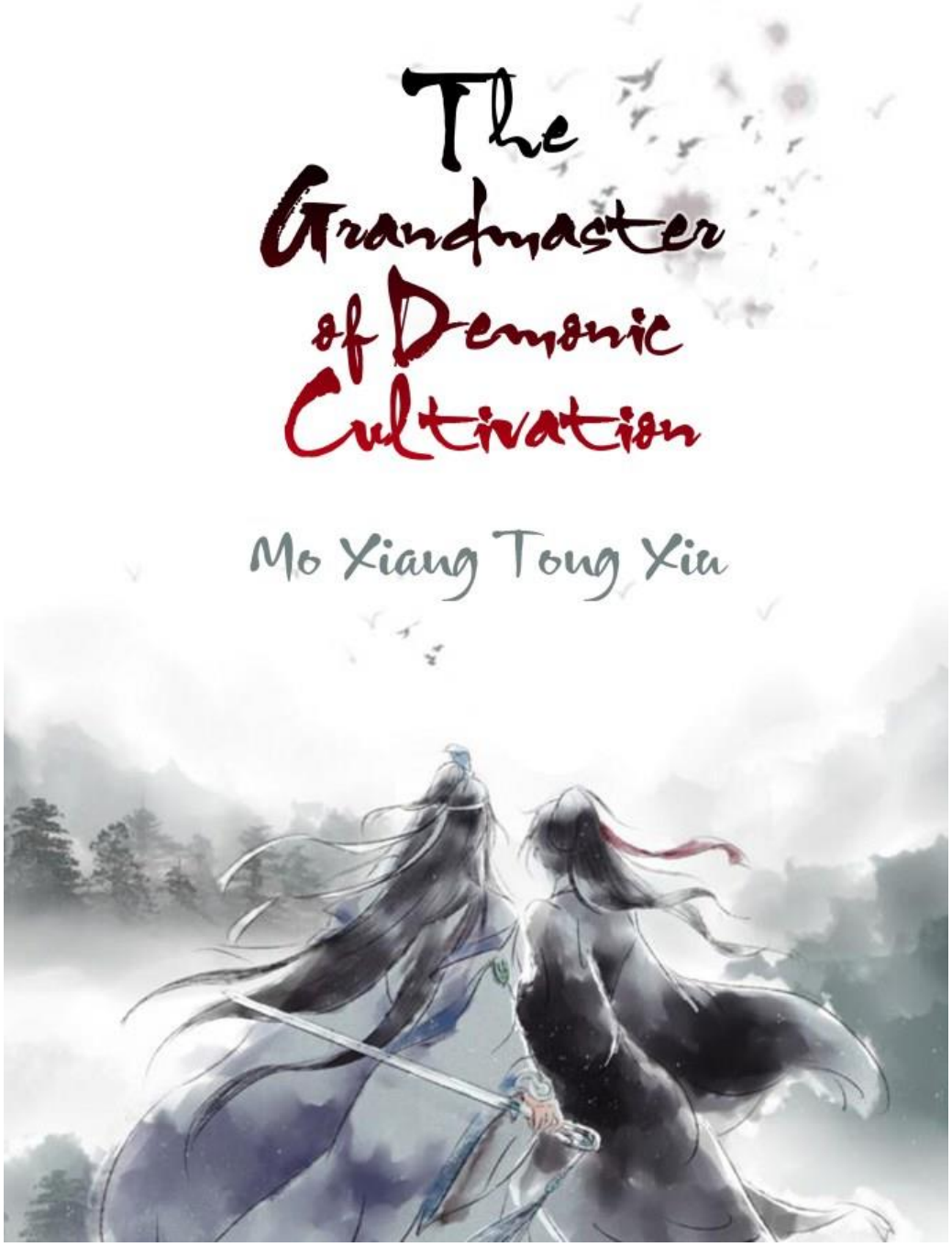

استاد تعالیم شیطانی

فصل ۱۶- ترکیه بخش ششم

مترجم دختری با ماسک شیشه ای

تزکیه بخش ششم

وی وو شیان برای دفاع از خودش در برابر اُمل پیر و اُمل جوان و اینکه نکند نصفه شب بسراغش بیایند و از تخت بیرونش بکشند.شب را با چسبیدن به شمشیرش بسر کرد با اینهمه آن شب هیچ اتفاقی نیفتاد.روز دوم نیه هوایسانگ با چهره ای بشاش به دیدنش آمد:«برادر وی،تو واقعا که آدم خوش شانسی هستی.پیرمرد واسه یه جلسه گفتگو دیشب رفت قبیله ما...الانم ماها تا چند روز کلاس نداریم...»

خب حالا که از شر پیرمرد خلاص شده بود میتوانست به آسانی با آن جوان روبرو شود.وی وو شیان بسرعت برخاست و با چهره ای خندان چکمه هایش را پوشید:«عجب خوش شانسی...بنظرم آسمون ها منو دوست دارن!!»

جیانگ چنگ کناری ایستاده و با دقت شمشیرش را تمیز میکرد که آب سردی روی این باور او ریخت:«وقتی برگرده باز باید بری سر وقتت مجازات!»

وی وو شیان پاسخ داد:«هی،آدم زنده باید نگران اتفاقای بعد مردنش باشه؟من هر قدر بتونم آزادانه زندگی میکنم.بیاین بریم... عمرا باور کنم تو کوهستان قبیله لان قرقاول نیست!!»

هر سه براه افتادند،درحال گذر از یکی از اتاق های پذیرایی مقر ابر بودند که ناگاه وی وو شیان ایستاد و فریاد زد:«عاه....اُمل کوچولو دو تا شده....دو تا لان جان اونجاست!»

چند تن بیرون اتاق ایستاده بودند،آن جوان ها در جلو دیگران قرار داشتند انگار که آن دو را از یخ و یشم تراشیده بودند،هر دو لباسهایی به سفیدی برف بر تن داشتند،نوارهایی به پیشانی و هر دو آویزهایی به شمشیرشان بسته بودندکه در باد به حرکت در می آمد.تنها تفاوت در حالات چهره و شخصیتشان بود.وی وو شیان سریع تشخیص داد آنکه با چهره عبوس ایستاده لان جان است و آن چهره مهربان متعلق است به یشم دیگر مکتب لان—زوو—جون،لان شیچن!

لان وانگجی تا نگاهش به وی وو شیان افتاد ابروهایش را درهم کرده و نگاهی که تنها میشد آن را نوعی "ترشرویی"دانست تحویل داد.انگار اگر کمی دیگر به او نگاه کند آلوده خواهد

شد پس نگاهش را از او گرفته و فاصله اش را با او حفظ کرد.اما لان شیچن لبخندی زده و گفت:«و شما ...؟»

جیانگ چنگ سلامش را با احترام نشان داده و گفت:«جیانگ وان—یین هستم از یونمنگ!»

وی وو شیان بدنبال او گفت:«وی وو شیان از یونمنگ!»

لان شیچن نیز متقابلا احترام گذاشت و نیه هوایسانگ با صدایی به آرامی بال زدن پشه گفت:«برادر شیچن»

لان شیچن به طرف او برگشت:«هوایسانگ،خیلی وقته ندیدمت!همین چند وقت پیش از چینگه اومدم...برادرت اوضاع درسیت رو از من پرسید،خوب پیش میری؟امسال...میتونی قبول شی؟!»

نیه هوایسانگ پاسخ داد:«درکل بخوایم بگیم...آره!»قیافه اش مانند یک خیار پلاسیده شده بود و برای کمک به وی وو شیان نگاه میکرد پس وی وو شیان نیشش را وا کرده و گفت:«زوو—جون شما دو تا دارین برای چی میرین بیرون؟»

لان شیچن گفت:«برای از بین بردن غول های آبی—به کمک نیاز داشتیم منم برگشتم تا وانگجی رو پیدا کنم!»

لان وانگجی به سردی گفت:«برادر،نباید وقتمون رو با حرف زدن تلف کنیم....نباید این موضوع رو به تاخیر بندازیم،وقتشه حرکت کنیم!»

وی وو شیان با عجله گفت:«وایسا،وایسا،وایسا...من میدونم چطوری باید غولای آبی رو گیر بندازیم....زوو-جون چرا ما رو با خودتون نمیبرین؟!»

لان شیچن بدون اینکه چیزی بگوید لبخندی زد ولی لان وانگجی اعلام کرد که:«اینکار خلاف قوانینه!»

وی وو شیان گفت:«چطوری خلاف قوانینه آخه؟ما تو یونمنگ به گرفتن این غولای آبی عادت داریم.....تازه شم این چند روز که هیچ کلاسی نداریم!»

دریاچه و آب در یونمنگ فراوان بود بهمین دلیل همیشه غول های آبی زیادی هم داشت.این موضوع هم حقیقت داشت که مردم مکتب جیانگ در گرفتن غولها مهارت داشتند و جیانگ چنگ هم که خیلی دلش میخواست حیثیت به بازی گرفته شده مکتب یونمنگ جیانگ را در این چند روز حضورشان در مکتب لان تطهیر کند گفت:«درسته،زوو-جون!ما واقعا میتونیم کمکتون کنیم!»

«نیازی نیست...مکتب گوسولان هم...»پیش از آنکه لان وانگجی سخنش را تمام کند،لان شیچن لبخند به لب گفت:«البته،پس خیلی از کمکتون ممنونم!برین آماده بشین که همه باهم میریم....هوایسانگ تو هم میخوای بیای؟»

نیه هوایسانگ میخواست همراه آنان برود ولی وقتی یادش آمد که برادر بزرگش با لان شیچن دیدار داشته،کل وجودش منقبض شد،نمیتوانست به خودش اجازه سرگرم شدن در این زمان را بدهد پس گفت:«نه،من نمیتونم بیام...باید برگردم و درسامو مرور کنم...!»

با گفتن این حرف ها امیدوار بود که لان شیچن کمی در برابر برادرش از او به خوبی سخن بگوید.وی وو شیان و جیانگ چنگ هم برای آماده شدن به اتاق هایشان رفتند.لان وانگجی با ابروهایی درهم و گیجی،رفتن آنان را تماشا میکرد سپس گفت:«برادر،چرا تصمیم گرفتی اونا رو هم بیاری؟از بین بردن غول های آبی که مسخره بازی نیست!»

لان شیچن جواب داد:«شاگرد ارشد و تنها پسر رئیس قبیله جیانگ در یونمنگ شهرت خیلی خوبی دارن...بنظر میرسه که اونا چیزایی بیشتر از مسخره بازی هم بلدن!»

هرچند لان وانگجی نظرش را بیان نکرد ولی عبارت"من نظر دیگه ای دارم!" در تمام چهره اش نقش بسته بود.لان شیچن دوباره گفت:«بعدشم بنظر میومد تو هم میخواستی که اونا هم باهامون بیان مگه نه؟»

لان وانگجی شگفت زده شد و لان شیچن گفت:«من بخاطر این موضوع موافقت کردم چون بنظر میرسد تو واقعا میخوای شاگرد ارشد رهبر قبیله جیانگ هم باهات بیاد!»

سکوتی به سردی کولاک زمستانی میانشان حکمفرما شد.کمی بعد لان وانگجی با لحنی که انگار بسختی میتواند حرف بزند گفت:«اصلا اینطور نیست!»

او خیال داشت بیشتر از خودش دفاع کند اما وی وو شیان و جیانگ چنگ شمشیر بدست به سمت آنان آمدند پس لان وانگجی سکوت اختیار کرد.گروه،سوار شمشیرهایشان شده و براه افتادند.

مکانی که غولهای آبی در آن تجمع کرده نامش شهر سای-یی بود و تقریبا ۱۰ کیلومتر با مقر ابر فاصله داشت.این شهر تماما با مسیرهای آبی در ارتباط بود.چندین روخانه این شهر را در بر گرفته و در تمام این بستر یکپارچه با آب پوشیده شده،خانه های ساکنان شهر قرار داشت.دیوار خانه ها سفید و سقفشان خاکستری بود.رودخانه نیز پر بود از قایق هایی که مردم و سبدهایشان را حمل میکردند.در کناره رودخانه،آنان گل،میوه صنایع بامبویی،شیرینی،چای و ابریشم می فروختند.

گوسو در منطقه جیانگنان قرار گرفته و صداهای مردمش هم لحنی آرام و لطیف داشت.در این لحظه دو قایق بهم برخورد کردند که سبب شکسته شدن دو کوزه شراب برنج شد.حتی دعوا کردن این دو قایقران شبیه جیک جیک پرنده ها بود.یونمنگ باوجود اینکه دریاچه های فراوانی داشت اما از شهرهای کوچک و آب فراوان بی بهره بود.این موضوع بنظر وی وو شیان بسیار جالب آمد.او دو کوزه شراب برنج خرید و یکی را به جیانگ چنگ داد:«مردم گوسو چه شیرین حرف میزنن!این چه طرز دعوا کردنه اصن؟مطمئنم اگه میومدن دعوا کردن مردم یونمنگ رو میدیدن از ترس می مردن...چرا زل زدی به من لان جان؟فکر نکن خسیسم که واسه تو نخریدما.....مگه نوشیدن شراب واسه بچه های مکتب شما ممنوع نیست؟!!»

بعد از توقف کوتاهی،گروه؛سوار حدود ۱۰ قایق کوچک تر شده و بسمت محل تجمع غولهای آبی حرکت کردند.بتدریج،تعداد خانه های کنار رود کاهش می یافت و مسیر رودخانه کاملا آرام و ساکت شد.وی وو شیان و جیانگ چنگ هر کدام در قایقی ایستاده بودند و در حین شنیدن نگرانی های عامه درباره غولهای آبی،بر سر سریعتر پیش رفتن با هم رقابت میکردند.

تمام این دریاچه ها به دریاچه بزرگتری که بیلینگ نام داشت منتهی میشد.از دهها سال پیش شهر سای-یی مورد حمله هیچ غول آبی قرار نگرفته بود با این همه در این چند ماه گذشته،مردم در مسیر دریاچه بیلینگ غرق میشدند.حتی قایق های حمل کالا نیز بدون هیچ دلیلی غرق و ناپدید میشدند.چند روز پیش لان شیچن چندین تور را در این منطقه قرار داده بود و انتظار داشت لااقل یک یا دو غول آبی بگیرد ولی نزدیک به دوجین غول آبی در تور اسیر شده بود.او اجساد را پاکسازی کرده و به بخشی در نزدیکی شهر برده و فهمیده بود که این اجساد برای مردم محلی آشنا نیستند و موضوع بدون پاسخ باقی ماند.دیروز هم او تور را آنجا قرار داده و باز هم چندین غول گرفته بود.

وی وو شیان گفت:«بنظر نمیاد این اجساد جای دیگه ای غرق شده باشن و یا خودشون به اینجا اومده باشن.غول های آبی نسبت به منطقه حضورشون حساسن...بیشتر اوقات همونجایی که غرق شدن میمونن و اونجا رو ترک نمیکنن.»

لان شیچن با تایید حرف او گفت:«درست میگی،برای همین من فکر کردم این اصلا موضوع کوچیکی نیست....و خواستم وانگجی هم بیاد....تا نکنه اتفاقی بیفته»

وی وو شیان پرسید:«زوو—جون،غولهای آبی واقعا باهوشن.حالا که ما داریم از قایق استفاده میکنیم بنظرت امکانش نیست برن زیر آب و بیرون نیان؟اینطوری تا ابد مجبوریم بگردیم که؟!اگه پیداشون نکنیم چی؟!»

لان وانگجی پاسخ داد:«خب اونقدر منتظر میمونیم تا پیداشون کنیم بهرحال کاری که لازمه رو باید انجام بدیم.»

وی وو شیان پرسید:«یعنی فقط با کمک تورها؟!»

لان شیچن گفت:«بله درسته...آیا مکتب یونمنگ جیانگ روش دیگه ای بلده؟»

وی وو شیان لبخندی زد و چیزی نگفت،البته که مکتب یونمنگ جیانگ هم از تور استفاده میکرد ولی او چون شناگر خوبی بود در رودخانه می پرید و شخصا غول های آبی را بیرون میکشید هرچند این شیوه بشدت خطرناک بود و او نمیتوانست در برابر مردم مکتب لان این روش را بکار ببرد و احیانا اگر به گوش لان چیرن میرسید مجبور بود با یک سخنرانی طاقت فرسای دیگر روبرو شود.پس سریع موضوع را عوض کرد و گفت:«خیلی خوب میشد اگه یه چیزی مثل طعمه ماهیگیری وجود داشت که این غولای آبی رو به خودش جذب میکرد یا یه چیزی شبیه قطب نما که میتونست مسیرشونو نشون بده!»

جیانگ چنگ گفت:«چشت به آب باشه و تمرکز کن پیداشون کنی....باز بیخودی نرو تو خواب و خیال!»

وی وو شیان گفت:«تهذیبگری و سوار شدن روی شمشیرا هم یه روزی فقط تو خیالات مردم بود!!!»

همانطوری که داشت به آب نگاه میکرد اتفاقی چشمش به قایقی افتاد که لان وانگجی بر آن سوار بود.ناگهان فکری به ذهنش خطور کرد و فریاد زد:«لان جان!!منو نگاه!!!»

در آن لحظه لان وانگجی حواسش بشدت معطوف جستجو در آب بود و وقتی صدای او را شنید به او نگریست و تنها توانست حرکات سریع پاروی بامبویی وی وو شیان را ببیند که بسمت او حرکت میکرد و به او آب می پاشید.با ضربه پایش لان وانگجی آرام پرید و وارد قایق دیگری شد و از پاشش آب بروی خود جاخالی داد.از آنجا که کاملا مطمئن بود وی وو شیان برای مسخره بازی به اینجا آمده گفت:«رقت انگیز!»

هرچند وی وو شیان لگدی به کنار قایقی که او بر آن سوار بود زد و با کمک پاروی بامبویی آن را کج کرد.در زیر قایق سه غول آبی با صورتهای متورم و پوست خاکستری قرار داشت که محکم به تخته های چوبی آن چسبیده بودند.

یکی از شاگردانی که در آن نزدیکی بود غولها را سرکوب کرد.لان شیچن با لبخند گفت:«ارباب جوان وی،از کجا فهمیدی که اونا زیر قایق هستن؟»

وی وو شیان ضربه ای به کناره قایق زد و گفت:«بسادگی!حالتش روی آب اشتباه بود.همش یه نفر تو قایق وایساده بود ولی قایق یجوری سنگین میزد انگاری دو نفر داخلشن.خب منم فکر کردم حتما یه چیزی زیرشه!!»

لان شیچن با ستایش از او گفت:«واقعا که باتجربه هستین!»

وی وو شیان به آرامی پارو را در آب فرو برد و سرعت حرکت قایق را زیاد تر کرد به این شکل توانست به قایق لان وانگجی کاملا نزدیک شود.خطاب به او گفت:«لان جان....باور کن نمیخواستم عمدا آب بپاشم بهت!غولای آبی خیلی باهوشن....اگه با صدای بلند خبرت میکردم متوجه میشدن و در میرفتن...هی،بهم بی محلی نکن....چرا نگاهم نمیکنی دومین ارباب جوان لان؟»

لان وانگجی بالاخره فروتنی نشان داده و به اون نگریست:«خب چرا اومدی اینجا؟»

وی وو شیان با صداقت گفت:«اومدم معذرت خواهی کنم...اتفاق دیشبی هم تقصیر من بود....اشتباه کردم!!»

چهره لان وانگجی به کدری گرایید بیشتر بخاطر اینکه فراموش نکرده بود وی وو شیان چگونه از او "عذرخواهی"کرده است.وی وو شیان باوجود اینکه جواب را میدانست پرسید:«چرا قیافه ات اینطوری شد؟نگران نشو...امروز واقعا واسه کمک اومدم!!!»

جیانگ چنگ که دیگر نمیتوانست این صحنه را تحمل کند گفت:«اگه میخوای کمک کنی پس اینقدر وراجی نکن و بیا اینجا!!»

یکی از شاگردان فریاد زد:«تور حرکت کرد!»

طناب های بسته شده به تور به جنبش در آمده بودند وی وو شیان با لبخند گفت:«ایناهاشش...اینجان!»

موهایی سیاه و پر پشت و بلند دور تا دور قایق ها را گرفته و به موج افتاده بودند.در میان آنها دو دست ترسناک بود که هدایت آنها را بعهده داشت.لان وانگجی قدمی به عقب رفته و سریع شمشیرش،بیچن را بیرون کشید و ده یا بیست دست را از طرف چپ قایق برید و تنها کف دست ها و انگشتان بریده شده شان روی چوب ها ماند.زمانی که میخواست دست های طرف راست را ببرد،نور قرمز درخشانی از کنارش گذشت و شمشیر وی وو شیان با سرعت به غلاف برگشت.

حرکات عجیب آب متوقف شد تور هنوز هم سر جایش بود ولی چند لحظه قبل که شمشیر وی وو شیان با آن سرعت حمله کرده بود لان وانگجی متوجه شد که او شمشیر با کیفیتی را حمل میکند،پس با چهره ای جدی پرسید:«اسم این شمشیر چیه؟»

وی وو شیان هم گفت:«سویی-بیان!»

لان وانگجی به او خیره شده بود پس وی وو شیان گمان کرد او درست نشنیده و به همین دلیل دوباره تکرار کرد:«سویی-بیان!»

لان وانگجی روی درهم کشیده و با نارضایتی گفت:«این شمشیر روح داره....اینکه هر کس یه چی صداش کنه بی حرمتیه!»

وی وو شیان آهی کشید و گفت:«یه ذره عمیق تر فکر کن باشه؟نگفتم میتونی هر چی خواستی صداش کنی....میگم اسم شمشیرم سویی-بیانه!بیا....خودت نگاه کن!»همانطور که سخن میگفت شمشیر را روبروی لان وانگجی گرفت تا او بتواند حروف حک شده روی شمشیر را بخواند.در میان خط و الگوی خاصش،دو کلمه باستانی روی غلاف حک شده بود.دقیقا نوشته شده بود:«سویی-بیان!»

بعد از لحظه ای که وانگجی چیزی برای گفتن نیافت.وی وو شیان با ملاحضه گری خاصی گفت:«اصلا نمیخواد چیزی بگی....میخوای بپرسی چرا اسمشو اینطوری گذاشتم؟اینطوری بود که عمو جیانگ شمشیرو که بهم داد گفت با یه اسمی صداش کنم.منم بیست،سی تا اسم گفتم منتها هیچ کدومش راضیم نکرد.بعدش فکر کردم بذارم عمو جیانگ واسش یه اسم انتخاب کنه و بهش گفتم:«هر چی!»چه میدونستم وقتی شمشیر رو بردن روش حکاکی کنن و آوردنش همین اسمو روش گذاشتن.عمو جیانگ گفت:"حالا که اینطوریه،چرا اسم این شمشیرو نذاریم سویی-بیان؟؟"البته بنظرم اصن هم اسم بدی نیست نه؟!»

بالاخره لان جان از میان دندان های بهم ساییده گفت:«....مسخره!»

وی وو شیان شمشیرش را روی شانه قرار داد و گفت:«واقعا که چه آدم رو اعصابی هستی...یعنی اصن متوجه باحالی اسمش نمیشی؟واسه کلک مالیدن سر آدمایی مثل تو خیلی خوبه...همیشه هم جواب میده....هاهاها!»

در همین لحظه که دریاچه به رنگ سبز درآمده بود،یک سایه بلند گرد قایق های کوچک به حرکت افتاد.جیانگ چنگ پس از تمام کردن کار غول های آبی اطرافش،هنوز سرگرم یافتن آن غولهایی بود که امکان داشت از دستشان در رفته باشند.او سریع سایه را دید و بی درنگ فریاد زد:«دوباره داره میاد!»

لطفا این ترجمه رو هیچ جای دیگه ای کپی نکنید و تنها از همین آدرس ها اون رو دریافت کنین.

سایت myanimes.ir

@myAnimes

@myAnimess

@myMangas